

اربعین

سفرانی دکتر محمد رضا سنگری

تهیه و تنظیم: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ عاشورا

کمیته پژوهش

www.roozedahom.com



## اربعین

### پیرو واقعی چه کسی است؟

خداوند لطف و فیض و امداد آشکار و پنهان خود را نصیب ما کرده و امروز ما خود را جز در عزت و آبرومندی و پیروزی نمی بینیم. و این شکستن این باور است که برخی از ما می گوئیم که منتظر پیروزی هستیم در حالیکه هم اکنون پیروزیم و اگر چشم حقیقت بین خود را باز کنیم اکنون می توانیم پیروزی را کاملاً مشاهده کنیم و بوی خوش نسیم فتح و ظفر بر همه ی ما وزیده است.

بحثی را که پیرامون اربعین و شناختن ابعاد و ارزش آن و آنچه در آن اتفاق می افتد مطرح می کنم، بیشتر برای پرداختن به این قسمت مسئله است که ما وقتی قافله ی اسرای کربلا را تعقیب می کنیم، می بینیم که دشمن جز غرور و سرمستی ناشی از یک پیروزی، هیچ چیز دیگری ندارد.

سخت ترین شرایط در دمشق بر یاران باز مانده کربلا وارد آمد، به طوریکه می گویند وقتی از امام سجاد(ع) سؤال کردند که سخت ترین صحنه ها و مصیبت هایی که بر تو وارد شد چه بود؟ امام سه بار فرمودند: الشام الشام الشام.

کمی فکر کنید! کسی شهید داده و اینک در جلوی چشمانش سرهای شهیدان را بر نیزه کرده اند. تازیانه میزنند، تحقیر می کنند، آواز می خوانند و طبل می نوازند. از پشت بام به اینها سنگ می زنند و بعد هم سر فرزند پیغمبر را در سپری مقابل یزید می گذارند و بعد بر لبهای مبارک حسینی که پیغمبر(ص) بر آنها بوسه زده چوب می زنند. این صحنه ها بر امام سجاد(ع) خیلی سخت و ناگوار است. حتی صحنه های سختتر از این هم نوشته اند. شاید این هم باشد که می گویند یزید زمانی که سر امام حسین(ع) در کنارش بود فُقاع، «آب جو» می نوشید.

گفته اند اولین کسی که آب جو نوشید یا درست کرد یزید بود و بعد در کنار سر مبارک امام به شطرنج بازی پرداخت. و هر بار که از نوشیدن فارغ می شد اندکی از آن شراب را به کنار سپری که سر مبارک اباعبد الله در آن بود می ریخت. دیدن این صحنه ها، برای کودکانی که پدر و برادرشان شهید شده و برای زینبی که این همه رنج و اسارت و سختی و ناراحتی و مصیبت کشیده است، خیلی شکننده است و اگر حتی دشمن گریه می کند معلوم است که دوست چه وضعی پیدا می کند. دشمن تصور می کرد پیروز شده است. حداقل یک نتیجه که از اربعین می توان گرفت همین است که دشمن تصور میکرد که پیروز شده است. و حتی جشن پیروزی هم گرفته بود. به گفته ی تاریخ پانصد هزار نوازنده، خواننده، و شیپور زن و طبال زن برای اسرا در دمشق جمع شده بودند. نیم میلیون نفر با خواندن و شادی کردن می خواهند از

قافله‌ای که فقط سی و دو نفر، بیست زن و دوازده دختر و پسر بودند استقبال کنند. وقتی سر امام حسین را آوردند اولین شعری که یزید خواند - چون شاعر بود این بود:

### لیت اشیاخی بیدر شهودا جزع الخزرج من وقع الاسل

«کاش پیران ما که در جنگ بدر بودند، اکنون زنده بودند و می دیدند که من چه کرده ام و به من می گفتند: آفرین بر تو یزید! که بالاخره انتقام کشته شدگان ما را در جنگ بدر واحد گرفتی» و این نشان می دهد که کربلا انفجار عقده های جنگ احد و بدر و ضربه خوردن ابوسفیان و معاویه در گذشته است. و حالا یزید افتخار می کند که پیروز شده و انتقام دیرینه را گرفته است. پس دشمن، خود را پیروز فرض می کرد و با نیش خندها و تمسخرهایی که کردند و با برخوردهایی که در ابتدا با حضرت زینب دارند، این مسئله را اثبات می کنند و یزید به آنها گفت: دیدید که خدا بالاخره رسوایتان کرد. حتی افرادی که در شهر کوفه و دمشق بودند نیز این احساس را داشتند. یزید از مدتها قبل تبلیغ کرده بود که اینها خوارج هستند. یعنی از دین خارج شده اند. بر علیه آنها این تبلیغ را کرده بودند. و به همین علت است که، بنا به گفته‌ی تاریخ: هر کس نزدیک به آن شتری که امام سجاد بر آن سوار بود می رسید می گفت: «الحمد لله الذی قتلکم» سپاس خدا را که شما را کشت: «و فضحکم» و شما را رسوا کرد. «واکذب أحد و تتکم» و افسانه ای را که شما بافته بودید، دروغ و باطل کرد. توجه کنید که چقدر ذهن مردم ویران شده است و چقدر کج فهمیده اند و بدتر از آن این که چقدر تبلیغ می تواند مؤثر باشد. بنابراین برای عبیداله، عمر بن سعد و برای شمر و یزید پیروزی است.

علاوه بر این که به همدیگر تبریک می گفتند و هر کدام با سوغات و هدیه‌ای که از کربلا به تاراج برده بودند، حالا آمده اند تا از دست امیر کوفه و یا امیر المؤمنین در شهر دمشق یعنی یزید هدیه را دریافت کنند. حتی گفته اند: بعضی از آنان از دور شعر می خواندند تا نزدیک شوند:

### اوفررکابی فضه و ذهبا انی قتلت السیدالمحجبا

بر پای رکاب اسب من طلا و نقره، بر یزید من، یک سید بزرگوار را کشتم. می گویند یکی از کسانی که سر امام حسین در دستش بود این شعر را می خواند که برخی معتقدند سنان بن انس است. و برخی می گویند افراد دیگری که به کاخ وارد می شدند این شعر را می خواندند: «انی قتلت السیدالمحجبا» من یک سید بزرگوار را کشتم. گفته اند زمانی که عبیدالله و یزید این جمله را شنیدند دستور دادند همان جا گردن او را بزنند. این فرد از کسی که، سرش را آورده ستایش می کند نه اینکه او را تحقیر کند. به هر حال دشمن واقعاً احساس پیروزی می کرد و جشن پیروزی هم گرفته بود و شهر را آذین بسته بود. به این خاطر که بتواند قضیه را بیشتر جا بیندازند.

نقش روشنگرانه‌ی خطبه‌های اهل بیت در شام اما بعد موقعیت تغییر کرد. بنا به گفته‌ی تاریخ بعد از سخنرانی حضرت زینب(س) و فاطمه‌ی صغری و امام سجّاد جریان عوض شد به خصوص سخنرانی امام سجّاد در مسجد کوفه همه چیز را عوض کرد. یزید زمانی که مشاهده کرد که سخنرانها و عکس العملهای حضرت زینب اوضاع را تغییر می دهد خطیب دمشق را فرستاد و گفت: به مسجد برو و خطبه بخوان و هر ناسزایی که می دانی بگو و دوباره ذهنیت ها را عوض کن. او هم آمد و خطبه خواند. امام سجّاد گفت که اجازه می دهید بر این چوب ها بالا روم و سخنی بگویم. امام نفرمودند منبر، چون ارزش منبر بودن را ندارند. یزید امتناع کرد. خالد فرزند یزید گفت: پدر اجازه بده برود. اطرافیان هم گفتند: اجازه بده برود او می خواهد چه حرفی بزند؟ یزید گفت: اگر او بر منبر برود جز رسوایی حاصلی نخواهد داشت چرا که کام اینها را با سخن گشودند و اینها از همان ابتدا فصیح و زیبا سخن می گویند. همان طور هم شد امام بر منبر رفت و خود را معرفی کرد. توطئه ها شکسته شد. چهره‌ی یزید را هم روشن کرد و از این جا بود که یزید تصمیم گرفت امام سجّاد را به قتل برساند و این سفارش را هم به فرزندش خالد کرد و گفت: او را به باغ پشت کاخ می بری و در همان جا می کشی یا زنده به گور می کنی. بعد هم این کار را کردند. آمدند شخصی را مسئول آماده کردن قبر کردند. بعد از آماده شدن قبر، آن شخص آمد - تا قبر را آماده می کرد امام مشغول عبادت بود- و دست امام را کشید تا به سوی گودال ببرد اما دستی پنهان آشکار شد و با یک سیلی به گونه‌ی شخص نواخت و او بر زمین افتاد و جان داد. خالد برگشت و قضیه را به پدرش اطلاع داد. یزید هم بلافاصله به خاطر اینکه این قضیه افشا نشود و باعث شورش بر علیه آنها نباشد دستور داد که آن شخص را در قبری که خودش کنده بود بیندازند تا اثری از مسئله باقی نماند. اما اینها کم کم منعکس می شوند و حتی در کاخ یزید توسط همسرش هند. و این هند غیر از هند جگر خواری است که قلب حضرت حمزه را از سینه بیرون کشید و آن را خورد. حضرت زینب در خطبه ای که در کاخ یزید می خواند می گوید: شما فرزند کسی هستید که جگر عموی پیغمبر را در زیر دندان خود گذاشت. به هر حال دشمن تصور می کرد پیروز است و از دیدگاه نظامی هم پیروز بودند. امروز هم اگر ما به هر کجای دنیا برویم و به یکی از مفسران نظامی بگوییم دو دسته روبروی هم قرار گرفته اند یکی با مقدار نیروی اندک و دیگری با نیروی زیادی دارد و اینها از روی اجساد نیروی کمتر گذشتند کدام یک پیروز شده است. بدون تردید هر کارشناسی خواهد گفت: آنهایی که از روی جسد مقابل گذشتند پیروز هستند. در فرهنگ نظامی مادی که دنیای امروز گرفتار آن هست پیروزی یعنی گذشتن از روی جسد دشمن. اما کربلا خلاف همه‌ی این جریانهاست. آنهایی که زیر لگام اسبان لگد کوب شدند، پیروز شدند و امروز تاریخ بهترین قاضی دادگر است که نشان می دهد حسین پیروز شد با وجود اینکه یارانش تکه تکه شدند و

به تعبیری که در تاریخ آمده: «ارباً ارباً» وقتی امام حسین می خواست علی اکبر را از زمین بردارد و به خیمه بیاورد نمی توانست از زمین بلندش کند بعضی گفته اند چون که جوانش بود و برخی گفته اند از بس متأثر شده بود. ولی هیچ کدام از اینها نیست. آنچه تاریخ نوشته این است که علی اکبر قطعه قطعه شده بود هر طرف را که بلند می کرد می دید که قسمت دیگر جداست و به زمین می افتد به همین دلیل امام نتوانست علی اکبرش را بلند کند و به طرف خیمه ها بیاورد.

خوب از نظر نظامی اینها پیروزند. در غروب کربلا عربده می کشیدند و قاه قاه می زدند که ما موفق شدیم. هر کس را عمر سعد صدا می زد و می گفت: چه کسی این کار را کرده، برای هر مسئله ای ده نفر داوطلب حاضر می شد. وقتی گفت که کی لباس حسین (ع) را برده؟ ده نفر جلو آمدند و گفتند ما بودیم. اسحاق بن خیره آمد و گفت من بودم. هر کدام به این سرقت و غارت و جنایت افتخار می کردند.

### کربلا، سریعترین رسوایی ظالمان در تاریخ

اما چند روز بعد ورق برگشت. یکبار طی صحبتی که بعضی از برادران تشریف داشتند این نکته را مطرح کردم که کربلا سریعترین جریان تاریخی است که به رسوایی می انجامد. در تاریخ هیچ حادثه ای این قدر سریع طرف مقابل را رسوا نمی کند. برخی جریانها بعد از گذشت بیست سال مظلومیشان معلوم می شود مثل شیخ فضل الله نوری یا آیت الله کاشانی و دیگر شخصیتها. اما کربلا سریعترین حادثه ای است که به رسوایی می انجامد و بلافاصله چهره ی دشمن روشن می شود. این مشخصه مخصوص کربلا است و دیگر جریانهای تاریخی هیچ کدام این مشخصه را ندارند.

آنها احساس پیروزی می کنند و در یک تحلیل سطحی هیچ تردیدی نیست که آنها پیروزند. اما چند روز بعد جریان عوض شد. عمر سعد که حالا در غروب روز عاشورا این قدر مغرور پیروزی است فرمان می دهد کشته های خود را جمع کنند و بر همه نماز می گذارند. با پیش نمازی عمر سعد بر کشتگان دشمن نماز بر پا می شد. یعنی اینها که آمده اند در مقابل امام حسین قرار گرفته اند بی نماز نبوده اند، نماز خوان بوده اند و نماز میّت را هم بر پا کردند و به نیت رفتن به بهشت به کربلا آمدند!!

تصور نکنید در کربلا جنگ بر سر اسلام و مثلاً کفر است - کفر به معنی این که خدا ناپرستند - نه اصلاً! عمر سعد به انگیزه ی رفتن به بهشت آنها را به جنگ امام حسین آورد. غروب روز تاسوعا و در صبح روز عاشورا وقتی که امام حسین لشکرش را آماده کرد عمر سعد گفت: «یا خیل الله! ارکیب و با الجنة بشری» ای لشکر خدا سوار شوید. می خواهم به شما بشارت بهشت بدهم. از لله صحبت می کند و اینها که در

کنار عمر سعد قرار دارند به امید بهشت حسین را به شهادت می رسانند. ببینید تبلیغ چقدر می تواند مؤثر باشد. با این تبلیغ چقدر حقایق می تواند عوض شود که برخی فکر کنند که خود حق اند و اینها باطل. در کربلا نمونه ای از شخصی به نام ابن حَوْزَه است که بعضی گفته اند این شخص نزدیک خیام ابا عبدالله آمد. امام حسین نزدیک صبح روز عاشورا فرمان می دهد پشت خیمه ها آتش روشن کنند. خندقی در آوردند و خندق را پر از خاشاک کردند. امام فرمود: اینها را روشن کنید و آتش شعله ور شد. وقتی شعله بلند شد ابن حَوْزَه نزدیک آمد و گفت: «یا حسین عَجَلتَ بالنَّار» خیلی شتاب داری که به آتش بروی. منظورش روشن است یعنی چقدر زود می خواهی به جهنم بروی که امام حسین در حقیقت نفرین فرمود: که خدایا او را به آتش بکشان و او را بمیران که این طور هم شد. تا آمد برگردد پایش از رکاب اسب جدا شد و به زمین افتاد و اسب او را روی زمین می کشاند تا اینکه یکی از یاران امام از راه رسید و با یک ضربه پایش را جدا کرد و پای دیگر هم گیر بود و همین طور اسب او را می کشید تا اینکه در گودالی از آتش افتاد و کشته شد.

اینها این طور فکر می کردند که امام حسین را بکشند به بهشت خواهند رفت و فکر می کردند امام ضد دین و ضد خلیفه است. وقتی امام حسین (ع) آمد مقابل لشکر عمر سعد فرمود: می دانید من کی هستم؟ مگر شما به من نامه نوشتید. بعضی از نامه فرستادگان در کربلا گفتند: چرا تو دست بیعت به امیر المؤمنین نمی دهی (منظور دست بیعت با یزید است) اینها تصور می کردند که یزید امیر المؤمنین است. آنهایی که فکر می کردند پیروز شده اند چند روز بعد قضیه عوض می شود.

### سرانجام عمر سعد

همان عمر سعدی که حالا فکر می کرد پیروز است به کوفه به کاخ عبید الله می رود و می گوید جریان تمام شد تو از من خواستی که بر حسین سخت بگیرم به من گفتی: «جَعَجِعَ بِالْحُسَيْنِ» من حسین را هم کشتم. اما سخنرانی حضرت زینب کار خود را کرد. عبید الله به عمر سعد گفت: نامه ای که به تو دادم که حسین را بکشی کجاست؟ عمر سعد فوراً احساس کرد که می خواهد سند را از دستش بگیرد. گفت: پیش من نیست در جریانها گم شد. عبید الله گفت اگر نامه را ندهی سر از بدنت جدا می شود و بعد او را با خفت و خواری از کاخ بیرون کرد. عمر سعد همین که پایش را از کاخ یزید بیرون گذاشت هر کس به او می رسید مسخره اش می کرد و به او سنگ میزد. حتی بچه ها وقتی نزدیکش می رسیدند تف به صورتش می انداختند و عمر سعد با این وضع به خانه برگشت. وقتی به خانه رسید گفت ای بدبخت با خودش حرف زد: ای شقی، خسر الدنيا و الاخره: ای بدبخت دنیا و آخرت را از دست دادی. به امید رسیدن به

حکومت ری و گرگان حسین را کشتی پس هم دنیا و هم آخرت را از دست دادی. فردا چه جوابی در مقابل فاطمه و پیغمبر داری وقتی به تو بگویند چرا حسین را کشتی؟ می گویند وقتی به خانه وارد شد سر را به دیوار می زد و می گفت: مالی للحسین: چه مرگت بود که با حسین در افتادی؟ چرا این کار را کردی؟ خود را سرزنش می کرد و بعد از آن هم با خفت و خواری کشته شد.

بنا به گفته ی تاریخ مختار سراغ عمر سعد فرستاد. عمر سعد امان نامه ای از مختار گرفته بود. در این امان نامه نوشته شده بود که حق خارج شدن از منزل نداری اگر از خانه خارج شوی کشته خواهی شد اگر چه برای قضای حاجت، حتی برای قضای حاجت، این طور نوشته بود. یعنی عمر سعد تحت هیچ شرایطی نمی توانست از خانه خارج شود و تصور می کرد با این امان نامه مختار کاری با او ندارد تا اینکه مختار دنبال او فرستاد. وقتی به سراغ او رفت در خانه ی دیگری رفته با این تصور که بگوید مختار می خواست مزا حرم شود اما سراغش رفتند و با خفت و خاری در خانه اش او را کشتند. این همان نفرینی بود که امام حسین در حقیقت کرد. یزید هم همین طور بعد پشیمان شد البته پشیمانی واقعی نبود. اما در بین مردم رسوا شد. یزید بارها به امام سجّاد می گفت: خدا لعنت کند عبید الله را چرا که مقصر او بود من نمی خواستم حسین را بکشم اگر او را دست بسته می آورد، من اکرامش می کردم. اما مقصر او بود که این کار را کرد. این هم باور یزید بود. وقتی یزید خانواده ی ابا عبد الله را در شهر شام آزاد گذاشت و به آنها گفت هر کاری می خواهید بکنید. آنها هر کدام در گوشه ای از شهر سخنرانی گذاشتند. یک طرف مجلس عزاداری سکینه، یک طرف حضرت زینب و در طرف دیگر ام کلثوم و امام سجّاد (ع) بود. بنا بر این جو شهر منقلب شد به طوری که یزید گفت: بهتر است زودتر اینها را جمع کنیم و به مدینه بفرستیم و الا نظام ما در خطر قرار خواهد گرفت. تصمیم گرفتند که قافله را به مدینه بفرستند و قافله تصمیم داشت که اول به کربلا برود.

### سه درخواست امام سجّاد (ع) از یزید

می گویند که امام سجّاد سه درخواست از یزید کرده بود. گفته بود من سه درخواست دارم، یزید گفت: چه هستند؟ امام فرمودند:

۱- اولین درخواست من این است که هر چه در کربلا غارت کرده اید بیاورید. یزید گفت: من در مقابل آنها به تو پول می دهم. امام فرمود: خیر، ما به احتیاجی به پول نداریم. همان چیزها را می خواهیم به خصوص دستگاه نخ ریزی حضرت زینب که از حضرت فاطمه به او ارث رسیده بود. اما آنها نیاوردند.

همان هایی که روزهای اول هر چه را دزدیده بودند به عنوان سند افتخار بر روی دستانشان گرفته بودند حالا مخفی می کردند چون می ترسیدند مردم آنها را شناسایی کنند و برای آینده ی آنها خطرناک باشد . فقط جزئی از چیزهایی که دزدیده بودند از جمله گهواره ی علی اصغر و دستگاه نخ ریزی و چند پارچه را جمع کردند و آوردند.

۲- اما دوّمین در خواست امام سجاد از یزید این بود که اگر قرار است مرا بکشید - یزید قصد قتل امام را کرده بود- کسی را که محرم این زنها باشد به مدینه بفرست . یزید گفت: من با تو کاری ندارم خودت می توانی با آنها بروی .

۳- سوّمین در خواست اینکه سر پدرم را به من بدهی .

### محل دفن سر ابا عبدالله (ع)

تقریباً اکثر تاریخ ها نوشته اند که یزید ابا کرد و سر ابا عبد الله را نداد اما از بردن سر ابا عبد الله به کربلا می شود فهمید که با این خواسته موافقت شد . آنها سر را برداشتند و قبل از رفتن به مدینه آن را همراه خود به موصل و از موصل به سمت کربلا بردند و در کربلا به بدن امام متصل کردند . گرچه نقل تاریخها مختلف است و برخی می گویند سر ابا عبد الله نزدیک نجف است و الان هم در نجف جایی هم به نام رأس الحسین قرار دارد .

#### نتیجه :

۱. در جریان حق ، نباید اصالت خود را گم کنی . اگر مشکلات اندک بود محکم باشی و اگر دشواریها بیشتر شد از ایمان ما کاسته شود و ضعف و سستی در اراده ی ما ایجاد شود. این یک درس است که از کربلا می گیریم . اگر حسین را کشتند بمانی ، اکبر را گرفتند بمانی ، اگر تازیانه ات زدند سست نشوی . تحقیر و توهینت کردند اراده ات متزلزل نشود . همه چیزت را گرفتند و الان هیچی جز خدا نداری . به همین سرمایه (داشتن خداوند) افتخار کنی و فکر کنی که همه چیز داری . چون آنکه خدا را دارد همه چیز دارد و آنکه خدا را ندارد هیچ چیز ندارد .

۲. پس اینها اصالتشان را نباختند و این قافله قافله ی عزیزی است . معمولاً اسارت علامت خفت و خواری است به ویژه در قدیم مرسوم بود که قافله ی اسیر را در کمال خواری و سرافکنندگی حرکت می دادند . اما این قافله ، قافله ای عظیم است و این نشان دهنده ی این است که حق هیچ وقت ذلیل نمی شود «العزّة لله و لرسوله و للمؤمنین» : عزت متعلق به خدا و رسول خدا و مؤمنین است . بنا براین مؤمن هیچ گاه ذلیل نخواهد بود همیشه عزیز است حتی اگر در بند باشد .

آنچنان که گفته اند: شیر در قفس هم شیر است و گرگ و روباه یا خرگوش ترسو و بزدل در هیچ شرایطی اگر خود را در قیافه ی شیر ظاهر کند شیر نخواهد بود.

قافله ی کربلا قافله ای عزیز است. این از مشخصات برجسته ی قافله ای است که به کربلا بر می گردد.

۳. این قافله فاتح است و دشمن رسواست.

چرا فاتح است؟ چون دشمن را شکست. اما نه یک شکست نظامی. قافله ی سی و دو نفری میدان کربلا در طول این مدت حتی یک سنگ پرتاب نکردند و نه حتی یک سیلی زدند. هیچی نداشتند، تنها حربه ای که داشتند یک سخنرانی و یک اشک که علامت مظلومیت بود و سرهای بر نیزه. اما اینها پیروز شدند و یزید شکست خورد. و این درسی است برای ما که بدانیم حق پیروز است اما در صحنه ی عمل این باور را نداریم. شک می کنیم. الان گاهی وقتها فکر می کنیم یعنی جداً پیروز می شویم، یعنی واقعاً این مشکلات حل خواهد شد. آنچه را که دنبالش هستیم به آن خواهیم رسید. هیچ تردید نکنید، وقتی تضمین خداست، پیروزی حتمی است. «لا یخلف ال میعاد» خدا به عهد خود وفا خواهد کرد و خلاف نخواهد کرد. این حقیقت است. اینها پیروز شدند، نه پیروز بعد از کربلا، پیروز همیشه ی تاریخ. چون اینها ماندند. از یزید هیچ جز نامی باقی نمانده و هیچوقت یزید الگو نیست.

امروز در هیچ کجای دنیا کسی یزید را الگو نمی گیرد حتی یزیدیها، آنهايي که شگرد و نقش یزید را ایفا می کنند هرگز نمی گویند من افتخار می کنم که نقش یزید را ایفا می کنم. اما چقدر انسانند که افتخار می کنند که در خط حسین هستند یا دلشان می خواهد حسینی رفتار کنند.

کسانی که اعتقادات اسلامی ندارند مثل گاندی که گفت: من نهضت بزرگ هندوستان را مدیون حرکت کربلا هستم و آنچه که من انجام دادم چیزی نیست جز اینکه الفبای آن را از کربلا گرفتم. پس ممکن است خیلی ها به این افتخار کنند اما هیچ کس به یزید افتخار نخواهد کرد.

نتیجه ی یک بحث فشرده و کوتاه در این فرصت کوتاهی که برادران دارند این است که: اربعین نشان دهنده ی این است که ای مؤمن! ای مسلمان! ای معتقد به مکتب حسین!

در راستای حق اگر دلت می خواهد که گل بچینی این گل خار دارد - وقتی که گل را می خواهید بکنید خار نمی گذارد به این گل نزدیک شوید - اما کسی که اراده دارد گل را بچیند به خارها توجه نخواهد کرد.

این خارها عبارت اند از: خار تحقیر، خار توهین، خار تازیانه، خار اسارت، خار شهادت و هزاران خار دیگر که در مسیر وجود دارند. کسی که می خواهد، اینها را پشت سر خواهد گذاشت.

مؤمن رهسپار قلّه است و سنگلاخها و دره ها و موانع هیچ کدام اراده ی او را سست نمی کند.